

ده عشق نامه

یا

پیری در سنه هجری ۱۰۰۰ کتبی در بیروت

ترجمه و تفسیر امیر

انتشارات

ده سفر نامه

یا

سیری در سفرنامه‌های جهانگردان خارجی راجع به ایران

ترجمه : مه‌رآب امیری

انتشارات وحید

زمستان ۱۳۶۹

www.KetabFarsi.com

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۳	فهرست مطالب
۷	یادداشت ناشر
۶	پیش‌گفتار مترجم
بخش اول: سفرنامه کروسینسکی	
۱۳	محاصره اصفهان و سقوط دولت صفویه در سال ۱۷۲۲
۲۵	یادداشت‌های مترجم راجع به بخش اول
بخش دوم: سفرنامه جیمز فریزر راجع به نادرشاه	
۳۳	روزنامه وقایع ورود نادر به دشت کرنا
۳۴	سیزدهم ذی‌قعدة - دوازدهم فوریه
۳۵	چهاردهم ذی‌قعدة - سیزدهم فوریه
۳۶	پانزدهم ذی‌قعدة - چهاردهم فوریه
۳۹	شانزدهم ذی‌قعدة - پانزدهم فوریه
۴۰	هفدهم و هیجدهم ذی‌قعدة - ۱۶ و ۱۷ فوریه
۴۱	نوزدهم و بیست ذی‌قعدة - ۱۸ و ۱۹ فوریه
۴۴	بیست و یکم ذی‌قعدة - بیستم فوریه

نام کتاب : ده سفرنامه

مترجم : مهرداد امیری

ناشر: انتشارات وحید - تلفن ۶۴۰۶۴۵۵

حروفچینی سپهروردی - چاپ گوته

تیراژ ۲۰۰۰

چاپ اول - ۱۳۶۹

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۹۸	کمک به افراد نیازمند	۴۶	۲۲ و ۲۳ و ۲۴ ذیقعدة - ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ فوریه
۹۸	استقامت و پایداری در جنگ	۴۷	بیست و پنجم ذیقعدة - ۲۴ فوریه
۹۹	کریمخان بیسواد بود	۴۸	بیست و هشتم ذیقعدة - ۲۵ فوریه
۹۹	عقاید مذهبی کریمخان	۴۹	بیست و نهم ذیقعدة - ۲۶ فوریه
۱۰۰	گسترش و توسعه تجارت	۵۰	بیست و هشتم و بیست و نهم ذیقعدة
۱۰۰	روابط خارجی	۵۱	اول ذیحجه - اول مارس
۱۰۱	جعفرخان	۵۲	۶ و ۷ و ۸ ذیحجه - ۶ و ۷ و ۸ مارس
۱۰۲	اول نوامبر ۱۷۸۸	۵۳	نهم ذیحجه - نهم مارس
۱۰۲	یادداشت‌های مترجم راجع به بخش سوم	۵۴	دهم ذیحجه - دهم مارس
	بخش چهارم - سفرنامه سرهارفورد جونز بریج	۵۵	یازدهم ذیحجه - ۱۱ مارس
۱۱۱	آخرین ملاقات سرهارفورد جونز بریج با لطفعلی‌خان زند	۵۸	دوازده و سیزده ذیحجه - ۱۲ و ۱۳ مارس
۱۱۲	از شیراز تا خشت - نوامبر ۱۷۹۱	۶۰	چهارده و پانزده و شانزده ذیحجه - ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ مارس
۱۱۹	دیدار با سلطان بی‌تاج و تخت	۶۱	هفدهم ذیحجه - ۱۷ مارس
۱۳۸	حرکت به بندر ریگ	۶۲	هیجدهم ذیحجه - ۱۸ مارس
۱۴۵	یادداشت‌های مترجم راجع به بخش چهارم	۶۴	نوزدهم ذیحجه - ۱۹ مارس
	بخش پنجم: سفرنامه سرجان ملکم	۶۵	۲۰ و ۲۱ و ۲۲ ذیحجه - ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ مارس
۱۵۱	ورود به تهران و ملاقات با صدراعظم - نوامبر ۱۸۰۰	۶۶	۲۳ و ۲۴ و ۲۵ ذیحجه و مارس
۱۵۹	تهران - نوامبر و دسامبر ۱۸۰۰	۶۷	۲۷ ذیحجه - ۲۷ مارس
۱۷۸	یادداشت‌های مترجم راجع به بخش پنجم	۶۸	ششم محرم - چهارم آوریل
	بخش ششم: سفرنامه ادوارد اسکات و ارینگ	۶۹	دهم آوریل - هشتم محرم
۱۸۶	شیراز ۱۸۰۲	۷۲	سوم صفر - اول مه
۱۸۹	بازار وکیل	۷۴	چهارم و ششم صفر - دوم و چهارم مه
۱۹۰	لباس سردان ایرانی	۷۵	هفتم و هشتم صفر - ۵ و ۶ مه
۱۹۳	لباس زنهای ایرانی	۸۰	صفات و خصوصیات اخلاقی نادرشاه
۱۹۴	محلله‌های شیراز	۸۵	یادداشت‌های مترجم راجع به فصل دوم
۱۹۶	پلیس و قوای انتظامی		بخش سوم: سفرنامه ویلیام فرانکلین
۱۹۸	تجارت و معاملات بازرگانی در ایران	۹۳	ملاقات با جعفرخان زند (۱۷۸۷)
۲۰۱	مالیات و وصول عوارض گمرکی	۹۵	مدعیان سلطنت
		۹۶	خصوصیات اخلاقی کریمخان
		۹۷	احداث ساختمانهای عمومی
		۹۷	قوای انتظامی

عنوان

صفحه

ارتش ایران	۲۰۳
مالکیت و دریافت بهره مالکانه	۲۰۶
یادداشت‌های مترجم مربوط به بخش ششم	۲۱۰
بخش هفتم: نوشته سرهارفورد جونز از دربار ایران	
از بمبئی تا شیراز	۲۱۴
شیراز - ۲۴ دسامبر ۱۸۰۹	۲۲۲
اصفهان - اول فوریه ۱۸۰۹	۲۳۸
تهران - ۱۴ فوریه ۱۸۰۹	۲۴۲
شاهزاده محمدعلی میرزا	۲۴۹
عباس میرزا	۲۵۰
ملاقات با میرزا بزرگ	۲۵۰
ملاقات با خسرو میرزا	۲۵۱
یادداشت‌های مترجم مربوط به بخش هفتم	۲۵۴
بخش هشتم: خاطرات جیمز موریر راجع به ایران	
تهران - بیستم مارس ۱۸۰۹	۲۶۲
بیست و یکم مارس	۲۶۳
بیست و دو و بیست و چهارم مارس	۲۶۴
بیست و پنجم مارس	۲۶۸
بیست و ششم و سی ام مارس	۲۷۲
سی و یکم مارس	۲۷۳
چهارم آوریل	۲۷۵
نهم آوریل	۲۷۶
پانزدهم آوریل	۲۷۹
بیست و نهم آوریل	۲۸۰
پایتخت ایران	۲۸۰
تبریز - مه ۱۸۰۹	۲۸۲
یادداشت‌های مترجم مربوط به بخش هشتم	۲۹۲

بخش نهم: سفری به بلوچستان و سنداز پوتینگر

۳۰۰

دیدار از کرمان - مه ۱۸۱۰

عنوان

صفحه

چهارم مه ۱۸۱۰	۳۰۱
پانزدهم مه ۱۸۱۰	۳۰۵
کرمان	۳۰۶
یادداشت‌های مترجم مربوط به بخش نهم	۳۱۵
بخش دهم: موقعیت جغرافیائی امپراطوری ایران از ماکدونالد کینر	
خوزستان	۳۱۹
کعب	۳۱۹
کارون	۳۲۱
فلاحیه	۳۲۳
اهواز	۳۲۴
هندیان	۳۲۵
حوزه حکمرانی شوشتر	۳۲۷
رامهرمز	۳۲۸
رودخانه‌های خوزستان	۳۳۱
شوشتر	۳۳۲
دزفول	۳۳۳
شوش	۳۳۵
حویزه	۳۴۲
آب و هوای خوزستان	۳۴۳
کیلان ۱۸۱۰	۳۴۳
مازندران ۱۸۱۰	۳۴۵
بارفروش	۳۴۷
استرآباد	۳۵۲

یادداشت

ترجمه و چاپ و نشر سفرنامه‌ها و خاطرات بیگانگانی که طی چند قرن اخیر به ایران آمده‌اند کاریست مفید و درخور عنایت و اگر بصورت صحیح انجام پذیرد خدمتی درخور به روشن کردن زوایای تاریک تاریخ قرون اخیر ایران خواهد بود.

البته جهانگردان خارجی غالباً هدفهای مختلفی داشته‌اند و از این رهگذر لطامات فراوان نیز به‌شئون سیاسی، اجتماعی، مذهبی، اقتصادی و فرهنگی ما وارد آورده‌اند لیکن چون با سلاطین و رجال قوم ارتباط و سروکار داشته‌اند توفیق یافته‌اند تا اخبار و حوادث و وقایع مهم و دست اول را از زبان و بیان دست‌اندرکاران بشنوند و برصحایف‌دق‌اتر خود منتقل کنند و با چاپ و نشر آن آثاری درخور اعتنا از خود به یادگار بگذارند.

دوست و همکار ما آقای مهربان امیری طی چند سال اخیر با کوشش فراوان توفیق یافته است تا سفرنامه‌های مفید و مهم را که در دسترس نبوده و یا ترجمه نشده بدست آورد و به ترجمه آنها بپردازد و جملگی را برای چاپ در اختیار انتشارات وحید بگذارد و ما خوشوقتیم که اکنون توفیق چاپ ده سفرنامه از مجموعه ایشان را بدست آورده‌ایم. لازم به‌ذکر است که غالب سفرنامه‌ها راجع به کشورهای دیگر هم مطالبی دارد که ترجمه و نقل همه آنها نه مفید است و نه ممکن. زیرا در این مجموعه و نیز در مجلدات دیگری که آماده چاپ کرده‌ایم به‌نقل مطالبی پرداخته‌ایم که صرفاً مربوط به ایران بوده و روشنگر مطالب تاریخی و مهم راجع به ایران بوده است و این کار را آقای امیری با دقت انجام داده است.

ضمناً بسبب وسعت دامنه کار و کمیود امکانات بسیار بجاست که دیگران نیز در این امر مفید به سرمایه‌گذاری مادی و معنوی بپردازند. باشد روزی برسد که کلیه مطالب درخور این سفرنامه‌ها (اعم از چاپ‌شده یا دست‌نویس) ترجمه و چاپ شود و در دسترس ارباب تحقیق قرار گیرد. ان شاء الله

س - وحیدنیا

بنام خدا

پیش‌گفتار مترجم

کتاب سیری در سفرنامه‌ها همچنانکه از نامش پیداست، شامل گزیده‌هایی از بهترین سفرنامه‌های دیپلماتها و خاورشناسان و جهانگردان معروف خارجی در سه قرن اخیر است که هرکس با مسائل تاریخی سروکار داشته باشد لامحاله باید این افراد را بشناسد و از مهمترین بخش‌های سفرنامه‌های آنها درباره مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران آگاهی یابد.

البته من ادعا نمی‌کنم که در این مجموعه هر دو مقصود را تأمین کرده‌ام، یعنی هم معروفترین این جهانگردان و هم بهترین قسمت‌های سفرنامه‌های آنها را ترجمه و معرفی کرده‌ام، چرا که تأمین چنین مقصودی حتی با تدوین و تنظیم مجموعه‌هایی چند برابر این مجلدات هم ممکن نیست، ولی با این وصف می‌توانم به خوانندگان عزیز اطمینان دهم تا آنجا که برایم مقدور بود در اجرای این نیت خیر کوشیده‌ام و دقت کامل نموده‌ام تا لااقل این مجموعه به‌همین صورت که هست حاوی اطلاعات جامعی درباره مهم‌ترین بخش‌های این سفرنامه‌ها باشد که اطلاع از آنها برای

هرکس که بخواهد با تاریخ دو سه قرن اخیر ایران سروکار داشته باشد لازم و ضروری است.

شاید این مجموعه مجلدات دارای نواقصی نیز باشد ولی یقین دارم که نظیر آن در این نوع، تاکنون به فارسی منتشر نشده و برای خوانندگان و به ویژه پژوهشگرانی که بخواهند در تاریخ سه قرن اخیر ایران به خصوص تاریخ قاجاریه به تحقیق و پژوهش بپردازند اثری مفید و سودمند خواهد بود زیرا که در این مجموعه بیش از سی سفرنامه و چندین مقاله از بین صدها کتاب و مطالب مختلف راجع به ایران انتخاب و مورد استفاده قرار گرفته که شاید بعضی از آنها اصولاً برای خوانندگان ناشناس باشند. به هر حال امیدوارم که این مجموعه سرآغازی باشد که مترجمین باذوق کشور ما به ترجمه و انتشار کتاب‌هایی کامل‌تر از این نوع دست بزنند و تا آنجا که ممکن است خوانندگان و پژوهشگران ایرانی را به نوشته‌ها و آثار این جهانگردان و خاورشناسان خارجی آشنا نمایند ان شاء الله.

تهران زمستان ۱۳۶۹

مهراب امیری

بخش اول

جوداز کروسینسکی Judasz Tadeusz Krusinski (۱۶۷۵ - ۱۷۵۶) مدت بیست سال به عنوان نماینده امپراتور فرانسه در کلیسای جلفا انجام وظیفه می‌کرد و با دربار شاه سلطان حسین صفوی روابطی برقرار کرده بود. وی بابتشتر رجال و اعیان شهر آشنائی داشت و به هنگام محاصره اصفهان به وسیله افغانها خود شاهد و ناظر حوادث بود.

او خاطرات خود را در دو جلد کتاب دربارۀ سلسلۀ صفویه تحت عنوان *History of The Late Revolutions of Persia* به رشته تحریر درآورد. این کتاب در سال ۱۷۲۹ در یک مجلد با قطع وزیری در ۵۲۶ صفحه در لندن چاپ و منتشر شد و بار دیگر در سال ۱۹۷۳ در نیویورک تجدید چاپ گردید. اینک ما بخشی از خاطرات او را در مورد سقوط اصفهان از جلد دوم کتاب مورد اشاره نقل می‌نمائیم.

«مترجم»

محاصره اصفهان و سقوط دولت صفویه در سال ۱۷۲۲

... در این موقع مردم اصفهان هیچگونه کمکی از شاهزاده (۱) که شهر را ترک کرده بود دریافت نداشتند افغانها روز به روز حلقۀ محاصره را تنگ تر می‌نمودند. مردم شهر هر روز حیران و سرگردان به طرف کاخ سلطنتی هجوم می‌آوردند و فریاد می‌زدند که از این زندگی پرمذلت احساس شرم و خجالت می‌کنند و قادر خواهند بود در مقابل مهاجمین پایداری کنند و بر علیه دشمن بجنگند. گاهی در جواب به آنها گفته می‌شد که شاهزاده طهماسب میرزا قریباً به یاری آنان خواهد شتافت و بعضی اوقات هم به نظر می‌آمد که شاه (۲) تقاضای آنها را اجابت کرده است، زیرا قول می‌داد که در پیشاپیش مردم بر علیه دشمن وارد جنگ خواهد شد... بارها و بارها مردم ازدحام نمودند حتی سکنه حرمسرا با تضرع و زاری از شاه می‌خواستند که در پیشاپیش آنها حرکت کند تا در برابر دشمن مقابله و جنگ کنند. ولی شاه همیشه کلمات زیبایی بر زبان جاری می‌کرد و به آنها قول می‌داد که فردا مقصود آنها را عملی خواهد کرد، لکن مردم چندان به گفته‌های او اعتماد نمی‌کردند

و مرتب فریاد می‌زدند که می‌خواهند شاه را ببینند. در این موقع خواجه‌ها و قراولان از پشت پنجره‌های کاخ به مردم تیراندازی می‌کردند تا آنها را متفرق نمایند.

مردم شهر متوجه شدند که هیچ روزنه‌ای امید وجود ندارد و شاه هم بدون توجه به بدبختی و خطری که جان و تخت و تاجش را تهدید می‌کرد به خواب خرگوشی فرو رفته بود و از قصر خارج نمی‌شد. هرکسی به فکر خود بود که چگونه جاننش را از مهلکه نجات دهد... کم‌کم جمعیت شهر رو به کاهش نهاد و افغانها نیز از این بابت خوشحال بودند. بدین ترتیب مردم از حرکت بازماندند، قحطی شدیدی بر شهر مستولی شد. احمدآقا آن خواجه شجاع که از کاهش جمعیت شهر و بروز قحطی به خود هراسی راه نمی‌داد درصدد برآمد تا بار دیگر به افغانها حمله نماید ولی عده کافی در اختیار نداشت. او که مردانه از دروازه شیراز دفاع می‌کرد به سرکردگی تعدادی افواج قدیمی به یکی از قرارگاه‌های اصلی افغانها حمله برد و راه را برای ورود چند هزار شتر حامل مواد غذایی که فقط به علت بسته بودن راه عبور متوقف شده بودند باز نمود و محموله‌های خواربار را وارد شهر نمود. بعد از این واقعه محمدولی کمی با او سر لطف آمد و اما بعد به جای کمک و همکاری برضد او و افواج تحت فرمانش مخالفت‌هایی را آغاز نمود و چون از مخالفت و درگیری با او و همه داشت لامحاله از وی به شاه شکایت برد و گفت که خواجه در کارهای من دخالت می‌کند، و به میل خود به جنگ مبادرت می‌نماید، و در یک حمله ناموفق بر علیه مهاجمین تعدادی از زبده‌ترین سربازان شاه را از دست داده است...

بدین طریق شاه در اثر شبیهه و اشتباه از خواجه صدیق و وفادار خود خشمگین شد و او را مورد بازخواست و سرزنش قرار

داد که چرا بدون کسب دستور مبادرت به عملیات جنگی نموده است. احمدآقا همانطوری که در میدان جنگ از خود رشادت و شجاعت نشان می‌داد همینطور هم با حلم و شکیبائی خشم و غضب خود را فرو برد و آشکارا به شاه گفت که او قربانی یک توطئه شده است که نتیجه آن نهایتاً تسلیم به افغانها خواهد بود و از این به بعد وی هیچگونه دخالتی در عملیات جنگی نخواهد کرد اما قبل از آنکه نقشه خیانت‌کارانه بعضی‌ها به شهر برسد او جان خود را نثار قدوم شاه خواهد کرد چرا که حاضر نیست ببیند چگونه شاه در اثر خیانت یک موجود رذل و بدبخت که بیشتر از افغانها به شاه خصومت می‌ورزد از اریکه سلطنت پائین کشیده می‌شود لذا گوشه عزلت اختیار نمود و دیگر روح بزرگش قادر نبود این ننگ و بی‌عدالتی را تحمل نماید بنا بر این مقداری زهر تهیه نمود و روز دیگر کالبد بی‌جانش را از رختخوابش بیرون کشیدند. او بطور کلی از احترام و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بود و فقدان و درگذشتش تأثیر عمومی را برانگیخت و همه در سوگ مردی که تاکنون امید خود را بدو بسته بودند شیون و زاری می‌نمودند. مرگ وی همه را دچار یأس و نومیدی نمود افغانها در حیات او هرگز مطمئن نبودند که بتوانند شهر را تصرف نمایند چرا که سرکرده آنها به خوبی می‌دانست که احمد تنها سردار ایرانی بود که از شجاعت و اعتماد به نفس او در هراس بودند و اگر او به جای محمدولی فرمانده گارد و قراولان خاصه شاهی بود هیچوقت افغانها قادر به محاصره اصفهان نبودند، درست است که او یک خواجه بود ولی بعضی اوقات با شاه درباره تصمیم به آزادی شهر صحبت می‌کرد که دیگران جرأت گفتن آن را نداشتند. و وقتی هم با مسئولیت خود غذای شاه را بین سربازان و عمه خلوت تقسیم

نمود و به آنها گفت تا زمانی که شکم شاه و درباریانش سیر باشد به قحطی نمی‌اندیشند.

شاه سلطان حسین از مرگ نوکر وفادارش که همیشه با او بود سخت اندوهناک شد.

با فقدان چنین مردی اختلافات و رقابت‌های داخلی بالا گرفت و درحقیقت این سرنوشت خود شاه سلطان حسین بود که بیشتر از آنچه دشمنانش می‌کردند در حق خویش انجام می‌داد...

... آنطوری که تصور می‌رفت دیگر جمعیت زیادی در اصفهان باقی نماند که مواد غذایی و خواربار سریعاً مصرف نمایند. ولی در همان اوایل حمله افغانها قسمتی از راه عبور و مرور شهر باز بود و حتی قبل از بستن راهها حکمی صادر شد که تنها افرادی می‌توانند در شهر سکونت جویند که در اصفهان خانه و زندگی داشته باشند لکن اهالی حومه شهر و سکنه دهات اطراف در اثر اغتشاش ناشی از جنگ و ترس از حمله افغانها به شهر هجوم آوردند بطوری که رفت و آمد در خیابانهای عریض شهر در اثر تراکم جمعیت مشکل گردید. با این ترتیب یک گروه کثیر بیکاره ولی در عین حال مصرف‌کننده در شهر اجتماع نمودند.

امید آزادی شهر از طرف ولیعهد نیز به تدریج مبدل به یأس می‌شد، بهای ارزاق تا آخر ماه مه در حد متعارف، ولی کم‌کم رو به گرانی نهاد، ولی هنوز قیمت‌ها تا اندازه‌ای مطلوب و قابل قبول بود در ماههای ژوئیه و اوت مردم شهر شروع به خوردن گوشت شتر و قاطر و اسب و الاغ نمودند، چرا که دیگر گوشت در بازار یافت نمی‌شد. در آخر ماه اوت قیمت لاشه یک اسب به هزار قران رسید و در ماههای سپتامبر و اکتبر اهالی حریصانه گوشت سگ‌ها و گربه‌ها را می‌بلعیدند.

نویسنده این یادداشت‌ها خود شاهد بوده است که درخانه یکی

از هلندی‌ها زنی می‌خواست گربه‌ای را خفه نماید و حیوان درحال تلاش و ضجه و ناله تمام دستپایش را با دندان و چنگال خون‌آلود نمود ولی آن زن گربه را رها نکرد و گفت تمام گوشت تو را خواهم خورد.

در ماه سپتامبر غله و حبوبات به‌طورکلی نایاب شد و قیمت هر پوند نان به سی شیلینگ، و در اکتبر به پنجاه شیلینگ ترقی کرد. شهر اصفهان پر از درخت بود و به قول «تاورنیه» بیشتر به یک جنگل شباهت داشت تا یک شهر! تمام تنه درختان را در اثر قحطی و گرسنگی قطع کرده و شاخ و برگهایشان را وزن کرده و به مردم می‌فروختند. بدین ترتیب سکنه شهر ریشه گیاهان و برگ درختان را با غذای خود ممزوح نموده و مصرف می‌نمودند، مدتی پوست و چرم کفش را می‌پختند و به‌جای غذا تناول می‌کردند و سرانجام روزی رسید که اجساد مردگان را می‌خوردند در کوچها نعش مردگانی به چشم می‌خورد که پنهان از دید دیگران ران آنها را قطع کرده بودند. این روش غیرانسانی دیگر قابل تحمل نبود و آنهایی که مبادرت به خوردن اجساد مردگان می‌کردند با چوب و فلکک به سختی مجازات می‌شدند ولی ترس از مجازات هم مانع از آن نشد که مردم دست از اعمال شیطانی خود بردارند، و سرانجام نتیجه این عمل منجر به اعمال هولناک‌تری گردید یعنی بیچه‌هایی که در اثر قحطی و گرسنگی نیمه‌مرده و تقریباً دیگر رمقی نداشتند به وسیله افراد گرسنه دزدیده می‌شدند و با گوشت آنها سدجوع می‌کردند.

هیولای قحطی و گرسنگی با تمام خشونت‌ها و بی‌رحمی‌هایش به مردم اصفهان چنگ و دندان نشان می‌داد، بودند مادرانی که فرزندان خود را می‌کشتند و گوشت آنها را می‌خوردند.

مرگ و میر اجتناب‌ناپذیر و در عین حال آرام و بدون سر و

صدا جواب قابل قبولی به زندگی نکبت‌بار مردم اصفهان بود. فاجعه به قدری عظیم بود که کسی به دفن مردگان توجهی نداشت سراسر کوچه‌ها انباشته از اجساد مردگان بود که تقریباً راه عبور و مرور را مسدود کرده بود و همین عامل باعث بروز بیماری طاعون گردید.

شهر اصفهان دارای هوایی صاف و سالم است با اینکه اجساد مردگان در درون کوچه‌ها بر روی هم انباشته بودند ولی مردم گهگاه آنها را به درون زاینده‌رود پرتاب می‌کردند. بخشی از این رودخانه در کنار شهر جریان دارد. تعداد اجساد که به درون رودخانه پرتاب شده، به قدری زیاد بود که آب را آلوده و متعفن نموده بود. آب زاینده‌رود به قدری ملوث گردید که تا یک‌سال بعد ماهی‌هایی که قبلاً و هنگام قحطی و محاصره در رودخانه پرورش یافته بودند هنوز بوی تعفن می‌دادند.

مردم ذلت و بدبختی زیادی را تحمل نمودند یکی از متمولین شهر تمام ثروت و دارائیش را فروخت و در عوض ارزاق عمومی و خواربار تهیه نمود و این مواد غذایی را به مقداری معین و به اندازه مصرف روزانه خانواده‌اش مصرف می‌نمود. روزی که متوجه شد دیگر غذائی باقی نمانده است و با توجه به قحطی و گرسنگی بی‌امان، چاره دیگری به نظرش نرسید لذا دستور داد تا غذائی را با آخرین قطعات بساقي مانده گوشت‌ها تهیه نمایند و سپس تمام گوشت‌ها را با زهر آلوده نمود و به افراد خانواده خوراند به این ترتیب تمام آنها یکجا به هلاکت رسیدند. هیچکدام از افراد خانواده غیر از خودش از این ماجرا اطلاعی نداشتند.

ساجرای جالب‌تری که شنیدم این بود که گدای کوری قبل از محاصره اصفهان در آن شهر زندگی می‌کرد و در تمام مدت محاصره شهر، کارش تکدی بود و پس از آنکه افغانها نیز شهر

را به تصرف درآوردند کار خود را از دست نداد و هنوز هم به کار خود ادامه می‌داد. البته این موجب شگفتی است در جائی که هزاران تن از ثروتمندان بنام، در اثر گرسنگی جان خود را از دست داده بودند مشیت الهی برای این قرار گرفت، که از جان گدای کوری که از نعمت بینائی محروم شده بود حراست نماید و روزی او را از طریق تکدی تهیه و تدارک نماید. لاقلاً این داستان به ما نشان می‌دهد که در بعضی اوقات گدایان مرمدرآمدی دارند که ثروتمندان از آن محروم هستند.

من نمی‌توانم به درستی تعداد مرگ‌ومیر سکنه اصفهان را شمارش نمایم چرا که این‌جانب راقم این سطور قبل از سقوط اصفهان آن شهر را ترک کرده بودم و هنگامی که وارد اروپا شدم نامه‌ای از یکی از ارامنه جلفا دریافت داشتم که می‌گفت در خلال محاصره اصفهان در حدود یک میلیون و چهارصد هزار نفر تلف شده بودند. ولی من باور نمی‌کنم که آمار متوفیات تا این اندازه بالا رفته باشد لکن من چون خود شاهد ماجرا بودم نمی‌توانم موضوع را انکار نمایم چرا که مطمئناً اصفهان گدایان و بینوایان فراوانی داشت و جمعیت آن نیز به مراتب از اسلامبول بیشتر بود و از طرفی هنگام محاصره اصفهان توسط افغانها نیز هزاران تن از دهات مجاور به درون شهر هجوم آوردند، و در صورتی که پس از سقوط اصفهان تنها یکصد هزار تن در آن شهر باقی مانده بود. لذا خواننده این مطالب خود می‌تواند تعداد قربانیان این حادثه را حدس و تخمین بزند. به طوری که نویسنده این یادداشت‌ها خود شاهد وقایع بوده است هنگام حمله افغانها به فرح‌آباد کمتر از بیست هزار نفر کشته شدند و در مقابل افغانها فقط تعداد کمی از افراد خود را از دست داده بودند، در حالی که آنها در تیررس توپخانه مدافعین شهر قرار داشتند. در هنگام محاصره شهر تعداد

چهارصد عراده توپ در نقاط مختلف شهر مستقر شده، که در هر شلیک چهارصد گلوله، و اقلاً رویمرفته یکصد و شصت هزار گلوله در آن واحد به طرف دشمن خالی می‌کردند ولی متأسفانه این تیراندازیها ناشیانه و بدون نتیجه بود و می‌توان گفت که با این تیراندازی‌های بی‌ثمر، شاید چهارصد تن از افغانها هم به قتل نرسیده بودند.

هنگامی که افغانها به «گلون‌آباد» رسیدند یکی از مهندسين توپخانه ایران از «توپچی باشی» (فرمانده توپخانه) خواست که از انگلیسی‌های مقیم اصفهان سؤال شود که آیا در اروپا توپی وجود دارد که دوازده مایل برد داشته باشد و آیا تفنگ و مهماتی فعلاً در اختیار دارند که به گلون‌آباد حمل گردد؟ وقتی که میرمحمود به وسیله جاسوسان خود از این موضوع مطلع شد دانست که شاه در اثر سوء سیاست مشاورین خود نمی‌تواند به او صدمه‌ای وارد نماید و از طرفی شهر هم روز به روز در اثر مرگ و میر ضعیف‌تر و خالی از سکنه می‌گردید و احمدآقا همان خواجه‌ای که آنها از او ترس و وحشت داشتند نیز مرده بود لذا قوت قلبی پیدا کردند و سنگرهای خود را در کنار خیابانهای اصفهان مستقر نمودند تا هرگونه کمک و یاری را به مدافعین شهر قطع نمایند.

میرمحمود تردیدی به خود راه نمی‌داد که قحطی و گرسنگی سرانجام شهر را به سقوط خواهد کشانید و به همین خاطر هم دو ماه تمام از حمله به شهر خودداری نمود. و گاهی ایرانی‌هایی را که به او تسلیم شده بودند آزاد می‌کرد، و بعضی اوقات هم برای ایجاد رعب و وحشت آنها را به قتل می‌رسانید. ولی او هنوز برای برکناری شاه و تسلیم شهر در حال مذاکره بود و ظاهراً به اشاره شاه نیز با استعفا موافق بود.

میرمحمود عمداً مذاکرات خود را به درازا می‌کشانید تا هرچه

بیشتر مردم از گرسنگی به ستوه آیند، حقیقت آن است که او در اول اکتبر دیگر بر شهر فائق آمده بود و سرداران سپاهش از وی خواستند تا با یک حمله شهر را تصرف نمایند. آنها دلائلی اقامه می‌کردند که اولاً تصرف و غارت پایتخت تأثیر مثبتی در تمام قلمرو کشور به جای خواهد گذاشت و در ثانی جلوس بر اریکه سلطنت آنها با ضرب شمشیر مزیت‌های فراوانی در بر دارد اما میرمحمود نمی‌خواست با شتاب در تصرف شهر موقعیت خود را به خطر اندازد و از سوی دیگر خزانه شاهی و اموال رجال و اعیان اصفهان را به حال خود رها نماید تا در اثر یورش و حمله به شهر مورد تجاوز و غارت لشکریانش قرار گیرد لذا با توسل به انواع عذر و بهانه این حمله را به تأخیر می‌انداخت مثلاً گاهی ابراز عقیده می‌کرد که نمی‌خواهد جان سربازانش را در معرض خطر قرار دهد و زمانی می‌گفت که مایل است در حمله به شهر تعداد زیادی از لشکریانش زنده بمانند. وقتی که او در مقابل تقاضاهای سردارانش طفره می‌رفت مذاکرات با دربار شاه سلطان حسین هنوز ادامه داشت سرانجام قحطی و گرسنگی نیز مانند بقیه اهالی شهر به درون کاخ شاهی راه یافت و به نظر می‌آمد که شاه بیشتر از میرمحمود به انعقاد یک قرارداد و مصالحه نیازمند است با این ترتیب شاه سلطان حسین که دیگر چیزی برای اعاشه زندگی در اختیار نداشت لامحاله در تاریخ بیست و هشتم اکتبر تصمیم نهائی را گرفت، و در حالی که لباس سیاهی بر تن کرده بود از قصر شاهی خارج شد و در خیابانهای شهر اصفهان به گردش پرداخت و از دیدن آنها بدبختی و فلاکت مردم به گریه و زاری پرداخت ولی دیگر خیلی دیر شده بود و برای دلداری و تسکین آنها می‌گفت که شاه جدید بهتر از وی به رفاه و بهبود زندگی آنها توجه خواهد کرد او با لحنی غمزده برای تبرئه خود گناه را به گردن وزراء و

دولت مردان خود انداخت. با اینکه مردم از ضعف نفس و تلون مزاج و تن بارگی و سوء زمامداری وی متنفر بودند ولی اظهار این مطالب حزن آلود از زبان پادشاهی که بعد از بیست و هشت سال زمامداری در حالی که تخت و تاجش را از دست می داد و هرگز هم با مخالفت‌هایی مواجه نشده بود و از طرفی از لحاظ نوع دوستی و تقوی و پرهیزکاری در مقایسه با اسلافش نیز از مزیت‌هایی برخوردار بود مردم را به رقت درآورد، و نه تنها تقصیراتش را از یاد بردند بلکه بدبختی و بیچارگی خود را نیز فراموش کردند و چنان به ندبه و زاری پرداختند که صدای ضجه و ناله آنها تا جلفا شنیده می شد. در میان ترس و وحشت مردم اصفهان شاه سلطان حسین به قصر خود مراجعت کرد و روز بعد یعنی بیست و نهم اکتبر نماینده تام‌الاختیاری به قرارگاه افغانها اعزام داشت و همان روز پیمان متارکه و تسلیم را امضاء نمود. روز بیست و نهم اکتبر یعنی در یک روز عجیب و مهم تاریخی افغانها تعدادی اسب جهت شاه و درباریانش به شهر فرستادند چرا که حتی یک اسب در اصفهان باقی نمانده، و گوشت تمام چارپایان به مصرف مردم محاصره شده اصفهان رسیده بود. شاه و اطرافیانش سوار بر اسبان التفاتی روانه قرارگاه افغانها شدند. مردم خود را آماده مراسم جشن تغییر سلطنت می نمودند و دیگر گریه و زاری نمی کردند زیرا آنچه بایستی بکنند دو روز قبل انجام داده بودند و به جای ضجه و ناله سکوت حزن انگیزی همه جا حکمفرما بود در میان نگاههای مضطرب و وحشت زده مردم یک نوع بهت و سردرگمی مخصوص به چشم می خورد ناامیدی و دلشکستگی تمام گله و شکایت‌ها را از یاد برده بود.

شاه سلطان حسین به طرف قصر زیبا و مجلل فرح آباد که به طرز زیبا و جالبی تزئین کاری شده بود پیش می رفت، فرح آباد

تنها قصری بود که همیشه آنرا دوست می داشت و در نگهداری و آبادانیش کوشش می نمود این قصر در اولین یورش به دست افغانها افتاده بود.

وزراء و رجال بیش از آنکه به جان خود بیندیشند نگران حال پادشاه خود بودند زیرا که آنها از نتیجه کار به خوبی آگاه بودند آنان در یک فضای مایوس و ناامیدکننده ای شاه را دنبال می کردند که به خوبی می توانستند دریابند که به دست یک صاحب منصب دون پایه و در عین حال وحشی شاه، مورد هتک حرمت و بی احترامی قرار می گیرند.

هنگامی که شاه سلطان حسین به قرارگاه افغانها نزدیک شد رؤسا و سرکردگان افغانی به میر محمود پیشنهاد کردند که از شاه که پدرزنش نیز به حساب می آمد استقبال به عمل آورد ولی میر محمود این پیشنهاد را نپذیرفت و به حکم طبیعت خویش که از همه چیز وحشت داشت ترجیح داد که تنها یکی از ایوانهای کاخ با وی ملاقات نماید.

هنگامی که شاه وارد قصر شد برخلاف انتظار او میر محمود به خواب عمیقی فرورفت و شاه را دو ساعت در حال انتظار گذاشت. و موقع ملاقات به مجردی که میر محمود را دید با آغوش باز به طرف او دوید و وی را در بغل فشرد و بوسید و سپس در کمال فروتنی تاج را از سر برداشت و بر فرق میر محمود گذاشت و در حضور سران قوم خلع خود و اولاد و احمقانش را از سلطنت اعلام و موفقیت و کامکاری جانشین را از خداوند خواستار گردید و سپس در حق او دعا کرد و از وی خواست که با او مانند یک پدر رفتار نماید و از تجاوز و هتک حیثیت زنهای حرم جلوگیری نماید و نیز از جان افراد خاندان سلطنت حراست نماید. شاه سلطان حسین همچنین به او توصیه کرد که پادشاه خوبی برای مردم باشد و بسا

عدل و داد با آنها رفتار نماید و از وصول مالیات گزاف خودداری نماید و به آنچه مردم قادر به پرداخت آن می‌باشند قناعت نماید. وقتی که میرمحمود متوجه شد که سرکردگان افغان از غرور و تکبر بیجای او در برابر فروتنی و تواضع شاه سلطان حسین ناخشنود هستند کمی نرمش نشان داد و از شاه سلطان حسین دعوت کرد که در کنار چپ او که معمولاً در ایران جای افراد متشخص است بر روی «صفه» بنشینند. سپس شاه سلطان حسین به گواهی تمام وزیرانش سندی را امضاء نمود که تمام خزائن شاهی و اموال خاندان سلطنت را به میرمحمود منتقل می‌کرد و در مقابل او غیر از حراست از جان شاه و فرزندانش تعهد دیگری تقبل ننمود و سپس «مفتی» یا یکی از ملاهای بزرگ افغان جلو رفت و برای شاه جدید و پادشاه معزول دعا کرد و سپس به هر که در آینده این عهدنامه را نادیده بگیرد نفرین و ناسزا گفت و آنگاه او و شاه سلطان حسین هر دو در برابر میرمحمود تعظیم نمودند.

به مجردی که این تشریفات پایان پذیرفت سران و رؤسای حاضر طبق آداب و رسوم ایران در مقابل شاه جدید به خاک افتادند و زانوی او را بسوسیدند و اعلام همبستگی نمودند همان روز دستجاتی از افغانها به اصفهان اعزام شدند تا نقاط مهم و سوق‌الجیشی اصفهان را اشغال و تحت کنترل خود بگیرند و سپس آنان در کاخ‌های سلطنتی که درهایشان به رویشان باز بود مستقر شدند و حفاظت آن محل‌ها را به عهده گرفتند و همزمان از طرف شاه جدید عفو عمومی اعلام گردید و روز بعد میرمحمود همراه با سران لشکری و کشوری ایران و افغان رهسپار اصفهان گردید در حالی که شاه سلطان حسین با اسکورت عده‌ای سرباز افغانی از راه دیگری به طرف شهر حرکت می‌نمود...

ج ۲ ص ۱۰۰ - ۸۴

یادداشت‌های مترجم

(۱) مقصود از شاهزاده طهماسب میرزا پسر بزرگ یا به روایتی پسر سوم شاه سلطان حسین است که در سمت ولیعهدی کشور هنگام محاصره اصفهان به اشاره پدر شبانه در تاریخ هشتم ژوئن ۱۷۲۲ حلقه محاصره افغانها را شکست و جهت گردآوری سپاه و کمک به مردم پایتخت روانه قزوین گردید. اعتمادالسلطنه در جلد سوم منتظم ناصری جزو وقایع سال ۱۱۳۴ هـ ق می‌نویسد: «در سال ۱۱۳۴ قمری طهماسب میرزا با هشت نفر سوار گزیده از طایفه قاجار از اصفهان به طرف قزوین حرکت کرد» (منتظم ناصری ج ۳ ص ۲۸) رضا قلی‌خان هدایت نیز در جلد هشتم روضةالصفاء جزو وقایع همین سال می‌نویسد: «... امنای دولت پادشاهی در شب بیست و سوم رمضان ۱۱۳۴ طهماسب میرزا ولد شاه را به ولیعهدی منصوب کرده و همان شب با میرزا حسین اشتهاردی از شهر بیرون و روانه قزوین نمودند که مددی و معاونی به شاه برساند» ولی این شاهزاده هنگام ورود به قزوین مأموریت خود را فراموش نموده و به عیش و نوش پرداخت و برای خود مجلس عروسی برپا نمود. بنا به روایت بعضی از مورخین طهماسب میرزا پس از سقوط اصفهان و زندانی شدن شاه سلطان حسین رسماً در قزوین بر تخت سلطنت جلوس نمود (تاریخ حزین ص ۵۶) ولی رضا قلی‌خان هدایت می‌نویسد که پس از قتل شاه سلطان حسین طهماسب میرزا رسماً تاجگذاری نمود.

شاه طهماسب برای نجات تخت و تاج خود دست کمک به طرف سلطان احمد سوم عثمانی و پتر کبیر تزار روسیه دراز نمود

ظاهراً سلطان عثمانی توجهمی به درخواست شاه طهماسب ننمود لیکن پطر کبیر طی قراردادی حاضر شد که در ازای تصاحب شهرهای استرآباد، مازندران، گیلان، بادکوبه، داغستان و در بند افاغنه را از ایران اخراج نماید اما این قرارداد هیچگاه به مرحله اجرا درنیامد چرا که در همین اوضاع و احوال پطرکبیر درگذشت (۱۷۲۵ م) و از طرفی نیز نادر قلی افشار در صحنه سیاسی ایران ظهور کرده و به خدمت شاه طهماسب پیوست و افاغنه را از ایران بیرون راند و شاه طهماسب در سال ۱۱۴۲ هـ ق (ژانویه ۱۷۳۰) در اصفهان به نام شاه طهماسب دوم تاجگذاری نمود ولی از آنجائی که نادر خود داعیه شاهی داشت با تمهید مقدماتی شاه طهماسب را در ربیع الاول ۱۱۴۵ هـ ق از سلطنت خلع و طفل شیرخوارش را به نام شاه عباس سوم به جای او به شاهی برگزید. شاه طهماسب مدتی در مشهد و قزوین و مازندران و آخر عمر در سبزوار به حال تبعید و زندان بسر می برد تا اینکه در اوائل سال ۱۱۵۲ هـ ق هنگامی که شایع شد نادرشاه در هندوستان کشته شد رضاقلی میرزا ولیعهد نادرشاه از بیم آنکه مبادا مردم به طرفداری از سلسله صفویه برعلیه او شورش نمایند به محمدحسین خان قاجار حاکم استرآباد فرمان داد تا شاه طهماسب و دوپسر هفت ساله و شش ساله او به ترتیب شاه عباس سوم و سلیمان میرزا را به قتل رسانید این سخن نیز گفتنی است که چون محمدحسین خان جدخانواده علاءالدوله است در بین مردم شهرت دارد که خنجری شمر در خانواده علاءالدوله است.

(۲) شاه سلطان حسین پسر ارشد شاه سلیمان در سال ۱۱۰۵ هـ ق به تخت سلطنت جلوس نمود. در اثر سوء سیاست و بی لیاقتی این پادشاه افغانها پس از چند سال جنگ و ستیز سرانجام در سال ۱۱۳۴ هـ ق (۱۷۲۲ م) تا گلون آباد پانزده کیلومتری اصفهان پیش

آمدند در این موقع شاه سلطان حسین بیشتر سپاهیان خود را که متجاوز از پنجاه هزار نفر بود با تجهیزات و توپخانه به جنگ بیست هزار سرباز بدوی افغانی که بطورکلی فاقد نظم و دیسیپلین جنگی بودند اعزام نمود سرکردگی قشون ایران بین رستم خان قوللر آقاسی و علی مردان خان والی لرستان و محمدقلی خان اعتماد الدوله تقسیم شده که هر سه با هم دشمنی و خصومت های دیرینه داشتند در جنگی که در هشتم مارس ۱۷۲۲ در گلون آباد بین طرفین درگرفت در آغاز قشون ایران ضربات سختی به افغانها وارد آورد لیکن افغانها با مهارت و تاکتیکی خاص توانستند پیاده نظام ایران را هدف آتشبارهای خودی قرار دهند در این زد و خورد که قریب دو هزار سرباز ایرانی به قتل رسیده بود ترس و وحشت عجیبی بر سپاه ایران مستولی گردید و نهایتاً در حال عقب نشینی و فرار به درون حصار شهر عقب نشستند و افغانها اصفهان را در محاصره خود گرفتند.

همان طوری که در این یادداشت ها دیدیم سرانجام شاه سلطان حسین خلع خود و پادشاهی میرمحمد را اعلام نمود. هنگامی که میرمحمد وارد اصفهان شد در عمارت چهلستون تاجگذاری کرد او در آغاز با مردم اصفهان به مهربانی و مدارا رفتار نمود لیکن پس از چندی به فرمان او چند هزار تن از قزلباشها را کشتند و به قتل و غارت مردم اصفهان پرداختند. چون شاه سلطان حسین در حین محاصره اصفهان با گرو گذاشتن جواهراتی به ارزش بیست و پنج هزار تومان مبلغ پنجاه هزار تومان وجه نقد از نماینده بازرگانی هلند قرض گرفته بود میرمحمد دستور داد کلیه این جواهرات را پس گرفتند و نماینده هلند را نیز به زندان انداختند و سپس از نماینده بازرگانی انگلیس معادل هفت هزار تومان و از نماینده فرانسه شش هزار تومان نقد دریافت داشتند

و پس از مدتی نیز فرمان داد تا کلیه تجارتخانه‌های اروپائی را غارت نمودند.

در سال ۱۱۳۷ هـ ق (۱۷۲۵ م) میرمحمود مبتلا به جنون شد و در هشتم فوریه همان سال به فرمان او سی‌ونه نفر از شاهزادگان صفوی را به قتل رسانیدند. رؤسا و سرداران افغانی چون حالات روحی او را نامناسب تشخیص دادند در ۲۲ آوریل اشرف پسر میر عبدالله عموزاده او را از قندهار احضار، و به جایش به سلطنت برگزیدند. چون در همین سال بین روس و عثمانی قراردادی در مورد تقسیم ایران به امضاء رسیده بود، به زودی هر کدام سهم خود را به تصرف درآوردند ولی چون عثمانی‌ها طمع بیشتری داشتند به دست‌آویز کمک به شاه سلطان حسین و رهانیدن او از زندان در سال ۱۱۴۰ هـ ق (۱۷۲۷ م) به طرف اصفهان سرازیر شدند. اشرف نیز برای جلوگیری از تجاوز و از بین بردن بهانه آنها دستور داد سر شاه سلطان حسین پیر را که مدت شش سال زندانی بود بریند و سپس به نزد احمدپاشا فرمانده قوای عثمانی که ظاهراً تحویل شاه سلطان حسین را خواسته بود ارسال داشتند.

و بازگو می‌نماید مثلاً در بخش زندگی نادرشاه نکات جالبی ارائه می‌دهد و می‌نویسد هنگامی که بر تخت سلطنت نشست این شعر بر روی سکه‌هایی که به مناسبت تاجگذاری او ضرب شده دیده می‌شد.

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان

نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان

و یا بر روی بعضی مسکوکات دیگر یک سمت آن (الخیر فی ماوقع)^۱ و سمت دیگرش «ضرب فی کرمان ۱۱۴۸».

و یا پس از فتح قندهار بر روی سکه‌ها نقش شده «السلطان نادر» و روی دیگر «خلدالله ملکه ضرب فی قندهار».

و یا به مناسبت فتح دهلی که خطبه و سکه را به نام خود کرد این شعر بر روی یک طرف مسکوکات طلا و نقره که از ضراب‌خانه خارج شده بود به چشم می‌خورد.

هست سلطان بر سلاطین جهان شاه شاهان نادر صاحب قران

و بر روی سمت دیگر آن خلدالله ملکه ضرب فی احمدآباد،

ولی بخش‌هایی که بسیار خواندنی و جالب توجه است یکی روزنامه وقایع ورود نادر به دشت کرنال و فتح دهلی است که به وسیله میرزا زمان خان منشی سربلندخان روزبه‌روز در دهلی نوشته شده و جیمز فریزر که خود نیز در دهلی شاهد این وقایع بوده این

۱- میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی تاریخ جلوس نادرشاه را به‌جمله «الخیر

فی ماوقع» یافت که به‌حروف ابجد می‌شود (۱۱۴۸) از این جهت به‌تاریخ قوامی شهرت پیدا کرد و برخی از اشخاصی هم که از سلطنت او ناراضی بودند تاریخ جلوس او را لایخیر فیماوقع می‌گفتند که به‌حروف ابجد هر دو جمله یکی است و اما در معنی با هم تفاوت دارد. (نقل از تاریخ رجال ایران. ج ۴ - ص ۲۱۳ تألیف مهدی بامداد).

بخش دوم

تاریخ نادرشاه نام کتابی است که تحت عنوان The History of Nader Shah توسط جیمز فریزر انگلیسی (Jams Fraser) که خود معاصر نادرشاه بوده و با او دیداری داشته تألیف گردیده است.

این کتاب برای اولین بار در سال ۱۷۴۱ میلادی در لندن به چاپ رسیده است، ولی این قسمت از روی چاپ دوم که با قطع رقعی در ۲۳۴ صفحه در لندن منتشر گردیده، ترجمه شده است. همان طوری که در کلیشه پشت صفحه اول مشاهده می‌شود این کتاب تاریخ انتشار ندارد و تنها به‌ذکر چاپ دوم اکتفا شده ولی احتمالاً چند سال بعد از چاپ اول این کتاب مجدداً به‌زیور طبع آراسته شده است.

نویسنده، صفحات یک تا هفتاد کتاب را به اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی زمان محمدشاه گورکانی تیموری، پادشاه مغول هندوستان اختصاص داده است. بخش‌هایی از این کتاب بسیار خواندنی و گوشه‌های تاریکی از زندگی نادرشاه را روشن

یادداشت‌ها را از روی متن هندی به انگلیسی ترجمه نموده و دیگری بخش خصوصیات نادرشاه است. ما به همین مناسبت هر دو بخش فوق‌الذکر را ترجمه و به خوانندگان گرامی عرضه می‌داریم.

«مترجم»

«روزنامه وقایع ورود نادر به دشت کرنال
و فتح دهلی به وسیله سپاهیان ایران و پی آمدهای آن»
«از یازدهم فوریه تا ششم مه ۱۷۳۹»

دوازدهم ذی‌قعدة* یازدهم فوریه ۱۷۳۹

۱۲ ذی‌قعدة موكب امپراطور^۱ به دشت کرنال نزول اجلال فرمودند و سراپرده سلطنتی برافراشته شد. قرارگاه امپراطور در زمینی به مساحت هفت «کوس^۲ Coos» سنگربندی و به وسیله پنج هزار عراده توپ متعلق به توپخانه شاهی و دیگر امرا^۳ (۴)

۱- ۱۱۵۱ هجری قمری «مترجم» محمدشاه گورکانی «مترجم».

۲- کوس $Kos = Coss$ یک واژه هندی است و معمولاً برای مسافتی به طول یک تا سه مایل به‌کار گرفته می‌شود. «نقل از فرهنگ انگلیسی راندموس Random House چاپ دوم نیویورک ص ۱۰۶۶» «مترجم».

۳- کلماتی که در پرانتز دیده می‌شود عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده است «مترجم».

محاصره و محافظت می‌گردید.

در قلب سپاه شخص امپراطور و در پیشاپیش و در صف مقدم نظام‌الملک و سعادت‌خان به‌اضافه واحدهای توپخانه امپراطور و آتشبارهای متعلق به‌خودشان در جناح راست‌خان‌دوران مظفرخان، و علی‌حمدخان، شاهدخان خان‌زمان‌خان، در جناح چپ قمرالدین‌خان، عظیم‌الله‌خان، جانی‌خان و سید نیازخان. در پشت جایگاه امپراطور سربلندخان و پشت سر او محمدخان بنگوش، و پشت سر خان‌دوران دستجاتی از طوایف «کریپارام Kirporm» و «جائز» (از قبایل «راجپوتز» و پشت‌سروزی (یعنی نظام‌الملک-مترجم)

سربازان هر نیند Hernind، امل Amul و کوت‌پوتلی Kowt Poutli و در سمت راست جنب «نقاره‌خانه» قشون بهروزخان، اسحق‌خان، و اصلح علی‌خان، و پشت این صفوف افراد طوایف اهرز Aheers (از قبایل راجپوتز) موضع گرفته بودند با این ترتیب هر یک از این «امراء» به‌طور شایده باید با تمام قشون ابوابجمعی خود در حدود دویست هزار نفر سواره و پیاده در دشت کرنال اجتماع کرده بودند.

امروز خبر داده شد که حاجی‌خان «قراول» نادرشاه به سرکردگی شش هزار سواره کرد، به‌دهکده تیلاوری که پنج کوس تا قرارگاه امپراطور فاصله دارد وارد شده است.

سیزدهم ذیقعدہ دوازدهم فوریه

۱۳ ذیقعدہ تعدادی از سواران «قزلباش» در اطراف اردوگاه دیده شدند و از قرار معلوم چند نفری را که قصد داشتند وارد

قرارگاه شوند کشته و چند تن از آنها را هم دستگیر و نزد نظام-الملک بردند.

چهاردهم ذیقعدہ سیزدهم فوریه

چهاردهم ذیقعدہ نادرشاه تعدادی از تجهیزات و باروبنه خود را در شاه‌آباد یک منزلی در بند و قسمتی را هم در تانی‌شیر مستقر نمود و خود با چهل هزار سرباز مرکب از افواج نیزه‌دار، کمان‌دار، و تفنگدار وارد دهکده تیلاوری شدند هر سوار دو یا سه نفر گماشته از قبیل مهتر و جمازه ران یا شتربان همراه داشتند تماماً جوان و قوی‌هیکل و مسلح که بعضی سوار بر شتر و برخی هم سوار بر قاطر یا «یاپو» بودند.

هیچ فرد غیر مسلح یا پیاده‌ای دیده نمی‌شد حتی آنهایی که باروبنه و اثاثیه را از عقب اردو حمل می‌کردند همه مسلح و سوار بودند تمام افراد قشون و خدمه به یکصد و بیست هزار نفر می‌رسید در بعضی موارد ارباب از نوکر، و سوداگر و عمله خدمت، از سرباز، تشخیص داده نمی‌شد، همه جسور با اراده و از جان گذشته و مستعد همه نوع مقاومت و فداکاری بودند. در حدود شش یا هفت هزار زن که از ترکها و قندهاریها به اسارت گرفته بودند در میان قشون حرکت می‌کردند و تشخیص آنها از سربازان بسیار مشکل بود آنان هر کدام یک «بارانی» بر روی لباس خود برتن کرده و یک کمر بند تنگ و چسبان به دور کمر بسته و صورت و لب‌هایشان را با نقاب‌های زیبایی پوشانده و یک شال به شکل عمامه بر سر نهاده و چکمه نظامی به پا کرده و همه مانند مردان مسلح شده بودند.

امروز پیغام‌هایی توسط چند افسر درباره صلح به نظام‌الملک رسید که همه را رد کرد و غیر از جواب جنگ چیز دیگری شنیده نشد.

پانزدهم ذی‌قعدة چهاردهم فوریه

۱۵ ذی‌قعدة نادرشاه به علت احتیاج به آب از تیلوری کوچ نموده و در پشت قرارگاه خان دوران به فاصله چهار کوس قشون خود را مستقر نمود. امروز صبح سعادت‌خان وارد سراپرده امپراطور شد و در انتظار شرفیابی نشست مقارن ساعت نه خبر رسید که عمله و گماشتگان سعادت‌خان که باروبنه و اثاثیه‌ای را از عقب حمل می‌کردند چون بین اردوگاه نادرشاه و خان دوران اتراق کرده بودند به علت عدم استحکامات و حفاظت مورد حمله دشمن قرار گرفته و چند نفری کشته و باروبنه نیز به غارت گرفته شده^۴. سعادت‌خان بعد از شنیدن این خبر «دربار» را ترک نمود و با تمام قشون خود به طرف قرارگاه خویش شتافت خان دوران نیز همان شب به اتفاق دو پسر و سپاهیانش به او ملحق گردید و همچنین مظفرخان و سیدحسن‌خان و خان زمان خان و شاهدخان و اسحق علی‌خان و جمعا بیست و دو تن از امرا و سرداران با تمام سپاهیانشان نیز بدو پیوستند. نادرشاه که به تازگی از تیلوری به آنجا رسیده بود از این نقل و انتقالات آگاهی

۴- محمدرضاخان یکی از سرداران سعادت‌خان کسی بود که در اولین حمله چهارصد یا پانصد نفر قزلباش به همراه چند تن کشته گردیدند. در این زدوخورده عده‌ای نیز به اسارت گرفته شدند «نویسنده».

یافت و بلافاصله به طرف قرارگاه آنها پیش راند و دستور داد تا هزار سوار «کرد»، هزار سوار «قاجار» هزار سوار «بختیاری» و هزار سوار تفنگدار جمعا چهار هزار سوار از اردو انتخاب و جدا شوند، و آنگاه مقرر داشت سه هزار نفر از این سواران در سر کمین‌گاه مختلف موضع بگیرند و بعد پانصد سوار تفنگدار را (تفنگ فقیله‌ای) به طرف اردوی سعادت‌خان و پانصد سوار دیگر را به سوی قرارگاه خان دوران امر به حمله داد تا با این حيله آنها را به میدان نبرد بکشاند این تمهید با موفقیت همراه بود چرا که سوارانی که در کمینگاه‌ها مستقر شده بودند از سه طرف حمله‌ور شدند غیر از این چهار هزار نفر افواج دیگری از سپاهیان نادر در این نبرد شرکت نجستند مگر خود نادر به سرکردگی هزار سوار «افشار» که پیشاپیش سواران خود حمله می‌کرد و آنها را به پایداری و مقاومت ترغیب می‌نمود در این موقع بقیه سپاهیان به دستور نادرشاه در فواصل یعنی در جای خود آرایش جنگی گرفتند و هر فوجی جداگانه آماده و گوش به فرمان سرکرده خود بودند لیکن فرصتی برای شرکت آنها در جنگ به دست نیامد زیرا که آن پنج هزار سوار انتخابی سرسختانه تا غروب به جنگ و ستیز ادامه دادند تا سرانجام قوای امپراطور را درهم شکستند.

در این جنگ سعادت‌خان شیرجنگ و فرزند کوچک خان دوران درحالی که چندین زخم برداشتنند به اسارت درآمدند و عده‌ای هم که جراحت برداشتنند به پشت میدان جنگ منتقل شدند مظفرخان با تعدادی از افسران دیگر به قتل رسیدند و تعدادی هم به سختی مجروح که به قرارگاه‌های خود عودت دادند. سید حسن‌خان نیز زخمی گردید و او را روانه دهلی نمودند و عده زیادی هم در

میدان جنگ کشته شدند^۵. در این حیص و بیص سربازانی که از میدان نبرد گریختند بی نظمی و آشفتگی های زیادی به وجود آوردند عده ای به چادرهای خان دوران و مظفرخان و سعادت خان و دیگران حمله برده و اثاثیه و تجهیزات آنها و سپاهیان شان را به غارت بردند در یحبوحه این هرج و مرج از هم پاشیدگی امپراطور به قرارگاه نظام الملک که دارای استحکامات بیشتری بود و در صف مقدم میدان جنگ قرار داشت نقل مکان کرد و از طرفی خود وزیر (نظام الملک) و دیگر وزراء بدون داشتن استحکامات یا سنگر بندی سپاهیان خود را در مقابل قوای ایران به حالت آماده باش در آوردند و آرایش جنگی گرفتند تا شاید از این طریق از حمله و پیشروی سپاه دشمن جلوگیری نمایند بدین ترتیب امروز وحشت و اضطراب به پایان رسید و در حدود یک ساعت پس از غروب آفتاب امپراطور

۵- در نامه ای که از قرارگاه محمدشاه یک روز بعد از این جنگ نوشته شده حاکی از آنست که نادرشاه با پنجاه هزار سوار (۹) به جنگ خان دوران و مظفرخان آمد او سواران خود را به سه گروه تقسیم نمود و سرانجام لشکر پادشاه مغول را شکست داد فیل های حامل سعادت خان و شیرجنگ، در میدان جنگ محاصره شدند و قزلباشها آنها را به اسارت گرفتند خان دوران گلوله ای به بازو و پهلوی اش اصابت کرد مظفرخان در حالی که خود را از روی فیل به زمین پرتاب می کرد کشته گردید میرکلاه شاهدخان، اخلاص خان و اصغرخان و پسر بزرگ خان دوران به قتل رسیدند اغول بیگ خان با پسرش و عبدالرضاخان و جعفرخان با پسر و برادرانش و سردار ملک زخمی شدند.

میرزا خدا بنده خان پسر بزرگ محبت خان به قتل رسیدند خان زمان خان تیری به گلویش اصابت کرده و مجروح گردید و قاضی خان همچنین زخمی گردید و از طرف دیگر هفت تن از سرداران و افسران ارشد نادرشاه با دو هزار و پانصد تن از سربازانش کشته شدند و پنج هزار نفر دیگر نیز به ضرب شمشیر و گلوله زخمی و مجروح شدند. «نویسنده».

به سراپرده خود بازگشت. در این هنگامه عجیب سربازانی که از میدان جنگ فرار کرده بودند و عملیات و خدمه ای که از بارو بنه و وسائل نقلیه و اراپه ها مواظبت می کردند همه به طرف دهلی فرار نمودند و بدین طریق تعداد زیادی از آنها در بین راه کشته و برخی را نیز لخت غارت نمودند.

خطوط مقدم جبهه به طور کلی از سرباز خالی شده بود در چنین اوضاعی نیمه شب امپراطور نظام الملک را احضار نمود از محل استحکامات و سنگر بندیها تا قرارگاه امپراطور مساحتی در حدود سه ربع کوس تقریباً خالی از سرباز، و بلادفاع مانده بود. نظام الملک و سربلندخان و قمرالدین خان و دیگر «امراء» باحالتی وحشت زده و نگران تا نزدیکی های صبح نزد امپراطور ماندند و سپس هر کدام به جایگاه خود مراجعت نمود.

شانزدهم ذیقعدہ پانزدهم فوریه

امروز شانزدهم ذیقعدہ قدرت دفاعی امپراطور رو به کاهش نهاد و بیم آن می رفت که هر لحظه قزلباشها حمله را آغاز نمایند لذا افواج باقیمانده در صفوف فشرده تری از محل سراپرده سلطنتی تا قرارگاه نظام الملک در تمام روز به حالت آماده باش مستقر شدند و هر لحظه انتظار می رفت که دشمن جنگ را از سر گیرد. غروب آن روز چادر کوچکی جهت امپراطور سرپا نمودند و تمام افواج بدون اینکه زین از پشت اسب بردارند یا به آنها علوفه بدهند در اطراف چادر امپراطور به حالت آماده باش درآمدند.

هفدهم ذیقعدة شانزدهم فوریه

روز هفدهم ذیقعدة نیز با ترس و وحشت سپری شد. امروز برحسب فرمان نادرشاه سعادتخان پیغامی فرستاد تا بقیه قشون و باروبینه‌اش به او بپیوندند تعدادی از سربازان فراری مقداری از اثاثیه و وسائل او را به غارت بردند و بقیة السیف که نیز در اطراف قرارگاه باقی مانده بودند به‌وی ملحق شدند. نادرشاه دستور داد تا چادرهائی در محلی نه چندان دور از قرارگاه خودش جهت سعادتخان و شیر جنگ و پسرخان دوران برافراشتند و برای عملجات و خدمه آنها نیز محلی جداگانه از اردوگاه در نظر گرفته شد. این سرداران اجازه نداشتند با افراد خود ملاقات یا از وسائل شخصی استفاده نمایند.

هیجدهم ذیقعدة هفدهم فوریه

در هیجدهم ذیقعدة نظام‌الملک^۶ و عظیم‌الله‌خان برای مذاکره و اصلاح به قرارگاه نادرشاه رفتند و پس از شش ساعت توقف

۶- نظام‌الملک و عظیم‌الله‌خان و تعدادی سوار چادر کوچکی در میان دو اردوگاه سرپا نمودند کاظم‌بیک‌خان اعتمادالدوله وزیر نادرشاه از آنجا آمد و از طرف پادشاه خود با آنها وارد مذاکره شد. اعتمادالدوله نظام‌الملک را پهلوی خود نشانید و احترام زیاد کرد و یک فنجان شربت به او تعارف نمود و بعداً به شیوه خانه وزیر از او پذیرائی به عمل آورد و در پایان گفتگو موافقت کرد که پادشاه مغول از نادرشاه دیدن نماید. «نویسنده».

مراجعت نمودند این مذاکرات محرمانه بود و کسی نمی‌دانست بین آنها چه گذشت عصر همان روز خان‌دوران در اثر زخم‌های مهلکی که برداشته بود درگذشت.

نوزدهم ذیقعدة هیجدهم فوریه

روز نودهم ذیقعدة نیز در میان فکر و دودلی سپری شد شب هنگام نظام‌الملک به دریافت «خلعت» مفتخر آمد و به لقب «میر-بخشی» و «امیرالامراء» سرافراز گردید.

بیستم ذیقعدة نوزدهم فوریه

صبح روز ۲۰ ذیقعدة آذوقه قشون خان‌دوران از قرارگاه او به‌دشت کرناال منتقل گردید و امپراطور برتخت روان سلطنتی نشست در حالی که چتری بر بالای سرش افراشته بود با یک دسته اسکورت و موزیک همراه با قاضی‌الدین‌خان و عظیم‌الله‌خان و پسر وزیر و چند تن از خواجه‌سرایان و دو بیست تن سوار از قرارگاه خود خارج شد و پس از طی مسافتی به‌وی اطلاع داده شد که اسکورت و ملتزمین را مرخص نماید و تنها با خواجه‌سرایان و امرا (که هرکدام می‌توانند سه غلام همراه داشته باشند) وارد اردوگاه نادرشاه شود.

هنگامی که محمدشاه به میانه راه رسید طهماسب‌خان و کیل به استقبال او شتافت و احترامات لازم را به‌جا آورد و سپس نصرالله میرزا (۱) پسر نادرشاه که با تخت‌روان کوچکی به پیشواز آمده

بود پیاده شد و طبق آداب و رسوم کشور خود احترامات لازم را به عمل آورد امپراطور نیز امر کرد تا تخت روان خود را پائین آوردند و از نصرالله میرزا خواست تا پهلوی او بنشینند و آنگاه رهسپار قرارگاه نادرشاه شدند جلو درب ورودی سرای پرده سلطنتی همه ملتزمین متوقف شدند و تنها امپراطور با دو یاسه تن از خواجگان مخصوص و امرا اجازه یافتند که عبور نمایند و وقتی که به جایگاه اختصاصی رسیدند امپراطور پیاده شد و بلافاصله نادرشاه به استقبال او شتافت و او را در بغل فشرد و بعد هم وی را در کنار خویش بر روی همان «مسندی» که خود نشسته بود نشانید و پس از مراسم تشریفات و احوال پرسی نادرشاه خطاب به محمدشاه گفت: عجیب است که شما تا این اندازه به کارهای خود بی اعتنا و کم علاقه هستید ما چند بار به شما نامه نوشتیم و سفیری به دربار شما اعزام داشتیم که دوستی و نیات خیرخواهانه ما را مورد تأیید قرار داد لیکن صدراعظم شما نه تنها جواب مثبت و مساعدی ابراز ننمود سهل است، بلکه بنا به تمایل و یا دستور شما برخلاف تمام اصول و موازین بین المللی سفیر ما را در کشور شما به قتل رسانیدند^۷ و حتی موقعی که ما وارد قلمرو امپراطوری شما شدیم هیچ نوع احساس مسئولیتی ننمودید و اصلاً کسی را نفرستادید که ببینند کی هستیم و نقشه ما چیست؟ و وقتی که به لاهور رسیدیم هیچکدام از مأمورین شما به دیدن ما نیامدند تا سلام شما را ابلاغ نمایند و هنگامی که همه «امراء» شما از خواب غفلت بیدار شدند به طور کلی از مصالحه و آشتی سر باز زدند و با آنهمه تظاهر و سروصدا درصدد برآمدند از پیشروی قوای ما جلوگیری نمایند و آنگاه بدون اینکه نیروی کمکی در پشت جبهه

۷- سفیر به دست یک عده از شورشیان «راجپوتز» به قتل رسید. «نویسنده».

تدارک ببینید تا در صورت لزوم جبهه های جنگ را تقویت نماید دستجمعی خود را به تله انداختید و در کنار این مسائل شما به طرز احمقانه ای خود را در میان استحکامات و سنگر بندیها محصور نمودید و به این مسئله توجه نکردید که اگر دشمن از شما قویتر باشد نمی توانید در این استحکامات برای مدتی بدون آذوقه و آب بمانید و از طرفی هم اگر ملاحظه شود که ضعیف تر است شما به طور خفت باری در کنار او احساس نا آرامی و ناراحتی خواهی نمود. شما می بایست متوجه می شدید که اگر دشمن از روی بسی- ملاحظه گی می خواهد حمله نماید بدون اینکه خود را تنها و بلا- دفاع بگذارید فوراً باید تعدادی از افسران با تجربه و وفادار به خود را که در کوتاه ترین مدت بتوانند دشمن را از پای در آورند انتخاب و وارد معرکه نمائید و احياناً اگر هم از تجربه و رهبری های جنگی او وحشت دارید می توانید پس از تحریک او دست به یک مخاطره بزنید و ضربه را وارد نمائید ولو آنکه خود را به دردسر بیندازید. ما پیشنهاد مصالحه دادیم ولی شما با یک غرور کودکانه و در عین حال تصمیمی احمقانه پیشنهادات معتدل و منطقی ما را نپذیرفتید تا اینکه سرانجام متوجه شدید که با قدرت بزرگترین و سلحشورترین قوای نظامی دنیا چه اتفاقی روی داده است. و به علاوه اسلاف شما طبق یک سنت دیرینه از کفار «جزیه» می گرفتند ولی شما در این مدت بیست سال آنها را به حال خود رها نمودید تا هر چه دلشان می خواهد در قلمرو امپراطوری انجام دهند. (۲)

در خاتمه گفته هایم چون تاکنون هیچگونه اذیت و آزاری از سلسله تیموری به خاندان صفویه نرسیده است لذا مردم ایران مایل نیستند که شما را از سلطنت خلع نمایند اما از آنجائی که غرور و راحت طلبی شما ما را مجبور کرد که مسافت طولانی را تا

اینجا بییمائیم و هزینه فوق‌العاده‌ای را متحمل شویم و سربازان ما نیز در اثر پیمودن راه طولانی بسیار خسته هستند و احتیاج به تهیه و تدارک و سائل لازمه می‌باشند لامحاله برای چند روزی به دهلی می‌رویم تا لشکریان کمی استراحت نمایند و بعد همان‌طوری که با نظام‌الملک قرار گذاشتیم پس از دریافت «پیشکش» (گرامت جنگی) که شایسته و درخور مقام ما باشد اینجا را ترک می‌نمائیم تا شما فرصت رسیدگی بیشتری به کارهای خودتان داشته باشید. در خلال تمام این مذاکرات محمدشاه کلمه‌ای بر زبان جاری نکرد و تنها با سکوت شرم‌آور و فکری پریشان و مشوش گفته‌های وی را تأیید می‌نمود.

در این مذاکرات خصوصی فرد ثالثی شرکت نداشت. بعد از این ملاقات عصر همان روز امپراطور به اتفاق جوادخان و بهروز خان وقاضی‌الدین خان به لشکرگاه خود مراجعت نمود. در این موقع عده‌ای از افسران به امپراطور شکایت کردند که عده‌ای از فروشندگان نرخ غله و ارزاق عمومی را بالا بردند امپراطور دستور داد تا دکان‌های آنها را غارت نمودند لیکن این کار به جای اینکه اثر مثبتی داشته باشد برعکس نرخ خواربار را بطور بی‌سابقه‌ای بالا برد.

بیست و یکم ذی‌قعدة بیستم فوریه

در صبح روز ۲۱ ذی‌قعدة وزیر نظام‌الملک و عظیم‌الله‌خان و قاضی‌الدین‌خان به حضور نادرشاه بار یافتند و اجازه خواستند تا به دهلی مراجعت نمایند در این دیدار وزیر مفتخر به دریافت یک رأس اسب و یک دست ملبوس شد و عظیم‌الله‌خان و قاضی‌الدین

خان نیز هرکدام به دریافت یک بالاپوش سرافراز و مباحی گردیدند.

مقارن ساعت نه همان شب آنها به حضور محمدشاه رسیدند و نتیجه مذاکرات محرمانه با نادرشاه را به اطلاع وی رسانیدند در همان روز امپراطور دستور داد تا اجساد پانصد تن از سپاهیان را که در میدان جنگ بر زمین افتاده بودند جمع‌آوری و دفن نمایند تعداد جنازه‌هایی که از سپاه هندوستان در میدان جنگ جمع‌آوری کرده بودند به هفده هزار جسد شمارش شده بود این اجساد در زمینی به مساحت هفت کوس پراکنده بودند.

به طوری که گفته شده هنگام دفن به قدر کافی خاک بر روی اجساد ریخته نشده و در نتیجه چند روز بعد بعضی از جنازه‌ها از زیر خاک بیرون آمده بود.

به طوری که گزارش شده تعداد چهارصد تن از سپاهیان نادر شاه در میدان جنگ کشته شده و هفتصد تن نیز زخمی شده بودند لیکن کسی مقتولین را ندیده چرا که شبانه آنها را به خاک سپردند. تعدادی از سربازان هندی که زخمی شده و قادر به حرکت نبودند و کسی هم آنها را از میدان جنگ خارج نکرده تا تحت معالجه قرار گیرند پس از مدت کوتاهی نیز در میان کشتگان جان سپردند و ضمناً لاشه سه رأس فیل نیز در میدان جنگ مشاهده گردید.

در روز ۲۱ ذی‌قعدة غله و ارزاق عمومی کمیاب شد و بهای هر یک سیرونیم گندم یک روپیه و هر سیر روغن به دو تا چهار روپیه رسیده بود و علت گرانی این بود که در اثر محاصره هیچگونه غله و آذوقه‌ای وارد لشکرگاه نمی‌شد بعضی از سربازان بدون اسلحه به اردوگاه نادرشاه که در حدود سی تا چهل کوس فاصله داشت می‌رفتند و گندم را به بهای هر دوازده سیر به یک روپیه خریداری می‌کردند.

تعداد نفراتی که در خلال جنگ در جاده‌ها و اطراف کشور به وسیله سپاهیان نادرشاه به قتل رسیدند بین چهارده تا پانزده هزار نفر تخمین زده می‌شود.

بیست و دوم ذیقعه بیست و یکم فوریه

در روز بیست و دوم ذیقعه کاظم بیگ خان به ملاقات نظام‌الملک آمد و تا عصر با وی به مذاکره پرداخت. میر حسن خان که در میدان جنگ جراحت برداشته و به طرف شاه جهان آباد حرکت کرده بود به علت ناامنی جاده در همین روز به لشکرگاه عودت نمود.

بیست و سوم ذیقعه بیست و دوم فوریه

امروز ۲۳ ذیقعه سپاه امپراطور از کرنال کوچ کرده، و در مقابل سپاه نادرشاه اتراق نمود. هنگام ورود سپاه سواران قزلباش ۲۷ رأس فیل و ۲۵ نفر شتر را از لشکرگاه ربودند و شب هنگام نیز تیراندازی زیادی کردند.

بیست و چهارم ذیقعه بیست و سوم فوریه

روز ۲۴ ذیقعه نظام‌الملک به قرارگاه نادرشاه احضار شد و او به اتفاق پنج یا شش تن از همراهانش توقیف شد و ضمناً

چند سوار قزلباش به فناشیر اعزام گردیدند و سکنه آنجا را غارت نموده و با غنائمی سنگین مراجعت کردند.

در اردوگاه محمدشاه قیمت هر سیر گندم به دو ونیم تارسه روپیه رسید لیکن هرکسی به لشکرگاه نادرشاه می‌رفت اجازه داشت هر اندازه که می‌خواهد آذوقه خریداری نماید اما اجازه نداشت آنها را به خارج از قرارگاه حمل نماید.

مقارن ساعت هشت شب قمرالدین خان وزیر «فرمانی» از نادر شاه دریافت کرد که می‌بایست فردا محمدشاه، سربلندخان، محمد خان بنگوشی و عظیم‌الله خان به حضور او باریابند و همچنین در این فرمان به قمرالدین خان تذکر داده شده بود که پس از اطمینان از عدم ازهم‌پاشیدگی لشکریان و یا برانگیخته شدن احساسات آنها خود او هم شرفیاب گردد.

هنگامی که امپراطور از این موضوع مطلع شد سربلندخان و دیگر «امراء» را احضار نمود و تا نیمه‌های شب با آنها به مذاکره و مشاوره پرداخت سرانجام امپراطور اظهار داشت با این ترتیب دیگر اقتدار ما به پایان رسیده است و بیش از سه راه در پیش روی نداریم: اول آنکه فردا از قرارگاه خارج و حمله دیگری را آغاز نمائیم و یا اینکه فوراً تصمیم بگیریم و از همه چیز صرف‌نظر کنیم و خود را با زهر هلاکت نمائیم و یا اینکه تسلیم شویم و هر نوع ذلت و تحمیلی را بپذیریم ظاهراً امپراطور مایل بود که شق سوم را بپذیرد.

بیست و پنجم ذیقعه بیست و چهارم فوریه

امروز بیست و پنجم ذیقعه سربلندخان و محمدخان و دیگران